

# فرهنگ خکریز

به کوشش: لایا اعتمادی

## اصلاحات و تعبیرات

**به میدان مین برخورد کردن:** موفق به امر ازدواج نشدن. وقتی یک از برادران برای امر ازدواج به مرخصی می‌رفت و احیاناً به خاطر موردی نظیر «دائیم جبهه بودنش» راضی نمی‌شدند با او وصلت کنند، در پاسخ بچه‌ها که می‌پرسیدند: «اخوی چه کردی؟» می‌گفت: «راستش به میدان مین برخورد کردم.» یعنی به مانع و مشکل زیادی برخورددم.

**پاسدار پلاستیکی:** این عبارت را در مقابل اصطلاح یک‌بار مصرف به کار می‌بردند که به بچه‌های بسیجی گفته می‌شد. کنایه از اینکه عمر پاسدار وظیفه‌ها بیشتر از عمر بسیجی‌ها است؛ مثل ظروف پلاستیکی در مقابل ظروف یک‌بار مصرف.

**ترکش صفر بیست و یک:** ترکش‌هایی بخش؛ ترکشی که به یک اعتبار آن قدر کارآمد و جدی بود که تا مجروح خود را برای یک عمل جراحی اساسی به تهران منتقل نمی‌کرد، دست بردار نبود. ترکشی که بهانه‌ای بود برای عقب آوردن شخص از منطقه دیگری.

**حمام دامادی:** اصلاح و نظافت نزدیک عملیات؛ آراستن و پیراستن خود برای درک محضر دوست، به تعبیری یعنی «غسل شهادت». **سوپر تک صندلی:** کسی که فقط از ناحیه پدر سید و جزو سادات است. نقطه مقابل سوپر جفت صندلی.

**صورت سوخته:** نورانی، اهل تقوی، کنایه از اینکه گویی خود این نور و روشنایی و به تبع آن حرارت، خودش را هم سوزانده و ذوب کرده. البته در مثل جایی هم به کار می‌بردند که مخاطب کمی سبزه رو و سیه چرده باشد.

**لواشی:** ترکش‌های ریز و کوچک و سبک که ده‌تایش را مثل نان سبک و نازک لواش می‌شود یک لقمه کرد. همان ترکش دوست داشتنی که «آخ‌چون»‌اش هم می‌گفتند. برخلاف ترکش‌های درشت و ضخیم و خوش هیکل مثل نان بربری که یکیش کافی بود شخص را از پای درآورد.

## شوخی‌های

### حاج آقا در جیب را بگیر تویش نرود:

ام‌القصر که بودیم بعضی‌ها گاهی بی‌اندازه خمپاره شصت میلی‌متری می‌زدند؛ آن قدر که ما دیگر به ام‌القصر می‌گفتیم «ام الشصت»؛ خمپاره‌ای که مثل کتاب‌های قطع جیبی و پالتویی راحت می‌رفت تو جیب اورکت، اما جیب قبای برادران روحانی که رزمی تبلیغی می‌آمدند جبهه، یک چیز دیگری بود. درست قالب خمپاره بود. البته نه یکی! فکر می‌کنم با یک خرده گذشت راحت می‌شد چندتایش را آنجا جاسازی کرد. این بود که تا باران خمپاره شصت باریدن می‌گرفت، هرکجا که چشممان به حاج آقا می‌افتاد، می‌گفتیم: حاج آقا در جیب را بگیر نره توش!» و حاج آقا می‌خندید و می‌گفت: «راه دوری نمی‌ره، هرچه از دوست رسد نیکوست!» می‌گفتیم: «حاج آقا دوست نه، دشمن!» می‌گفت: «عدو شود سبب خیر!» بعد بچه‌ها می‌گفتند: «آره والله مرغ حاج آقا خوردن داره، بهتر از خروس خیلی‌هاست!» و حاج آقا می‌خندید و می‌گفت: «تخم‌مرغ هم گمان نمی‌کنم گیرتان بیاید.» بچه‌ها که کم نمی‌آوردند جواب می‌دادند: «شما قبول کن برو، بقیه‌اش با ما، خودمان ترتیش را می‌دهیم!»

### تو هنوز بدنت گرم است:

با مزه تعریف می‌کرد؛ حالا کم یا زیادش را دیگر نمی‌دانم. می‌گفت: تو یکی از عملیات‌ها برادری مجروح می‌شود و به حالت اغما می‌افتد. بعد، آمبولانس که شهدای منطقه را جمع می‌کرده و به معالجه می‌برده، از راه می‌رسد و او را قاطی بقیه، با ترس و لرز می‌اندازد بالا و گاز ماشین را می‌گیرد و د برو. راننده در آن جنگ و گریز تلاش می‌کرده که خودش را از تیررس دشمن دور کند و از طرفی مرتب ویراژ می‌داده تا توی چاله‌چوله‌های ناشی از انفجار نیفتد، که این بنده خدا در اثر جابه‌جایی و فشار به هوش می‌آید و یک‌دفعه خودش را میان شهدا می‌بیند. اول تصور می‌کند که ماشین دارد مجروحین را به پست امداد می‌برد، اما خوب که دقت می‌کند می‌بیند نه، انگار همه برادرها شهید شده‌اند و تنها اوست که سالم است. دستپاچه می‌شود و هراسان بلند می‌شود. می‌نشیند وسط ماشین و با صدای بلند بنا می‌کند به داد و فریاد کردن که: برادر! برادر! منو کجا می‌برید، من شهید نیستم؛ نگاه‌دار می‌خواهم پیاده بشوم، منو اشتباهی سوار کردید. نگه دار من طوریم نیست... راننده که گویی اول حواسش جای دیگری بوده، از تو آینه زیر چشمی نگاهی می‌اندازد و با همان لحن داش مشت‌اش می‌گوید: تو هنوز بدنت گرمه، حالت نیست، تو شهید شدی، دراز بکش، دراز بکش بگذار به کارمون برسیم! او هم دوباره شروع می‌کند که: به پیر! به پیغمبر! من چیزیم نیست، خودت نگاه کن بین! و راننده می‌گوید: بعداً معلوم می‌شود! خودش وقتی برگشته بود می‌گفت: این عبارات را گریه می‌کردم و می‌گفتم، اصلاً حواسم نبود که بابا! حالا نهایتاً تا یک جایی ما را می‌برد، بر می‌گردیم دیگر. ما را نمی‌خواهد که زنده زنده به گور کند.

